

داستان من

استیون جرارد



ترجمه‌ی
ماشاله صفری



فهرست کتابها

داستان من استیون جرارد ماشاله صفری	
	چاپ: اول صحافی: ... لیتوگرافی: طرلات صفحه آرای: گریک کلکت طرح جلد: گرافیک کلکت نوبت چاپ: اول ۱۳۹۶ - ... قیمت: ۳۲۰۰۰ تومان شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۹۴۸-۸۶-۱

نقل و چاپ نوشته ها با درج منبع بلا مانع است.

سرشناسه: جرارد، استیون، ۱۹۸۰ - م. Gerard, Steven
 عنوان و نام پدیدآور: داستان من / استیون جرارد / ماشاله صفری
 مشخصات نشر: تهران: نگار، ۱۳۹۵.
 مشخصات ظاهری: ۴۰۰ ص.
 شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۹۴۸-۸۶-۱
 وضعیت فهرست نویسی: فلیتا
 یادداشت: عنوان اصلی: Steven Gerrard, my story.
 یادداشت: کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشرین متفاوت منتشر شده است.
 موضوع: جرارد، استیون، ۱۹۸۰ - م. — سرگذشته
 موضوع: Biography: Gerard, Steven — سرگذشته
 موضوع: فوتبالیست‌ها — انگلستان — سرگذشته
 شناسه افزوده: صفری، ماشاله، ۱۳۶۲ - م. مترجم
 رده بندی کنگره: ۷۹۴۲/۷ ج ۴۳۱۳۹۵
 رده بندی دیویی: ۷۹۶/۳۳۴۰۹۲

نشانی: تهران - اتوبان شهید چمران - شهرک آتی ساز - فاز سوم

برج شماره‌ی ۱۰ - طبقه ۵ - واحد ۴

تلفن: {+۹۸۲۱} ۳۳۹۸۲۸۸۸ فکس: {+۹۸۲۱} ۴۳۸۵۲۹۳۳

{+۹۸} ۹۲۱۳۹۰۲۲۵۰

www.goalgasht.ir

۹	مقدمه: لغزش
۱۳	فصل اول: بن بست
۳۹	فصل دوم: تغییر فصل‌ها
۶۱	فصل سوم: شادی‌های ژولیده
۸۱	فصل چهارم: پیروزی‌ها و مقام‌ها
۱۰۵	فصل پنجم: حقایق تلخ
۱۲۵	فصل ششم: ...
۱۴۷	فصل هفتم: نزدیک شدن
۱۶۹	فصل هشتم: لیز خوردن
۱۹۳	فصل نهم: انگلستان: امید
۲۱۳	فصل دهم: انگلستان: پایان
۲۳۷	فصل یازدهم: چرخ و فلک
۲۵۹	فصل دوازدهم: قراردادهای، تصمیمات و چرخش شماره ۸
۲۷۹	فصل سیزدهم: گل‌های شگفت‌انگیز و ...
۳۰۳	فصل چهاردهم: شامپانزه، لگد و نامه
۳۲۱	فصل پانزدهم: رویاپردازی
۳۴۹	فصل شانزدهم: ترک لیورپول
۳۷۵	سپاسگزاری‌ها
۳۷۷	تصاویر



مقدمه

لیورپول، یکشنبه ۲۷ آوریل ۲۰۱۴

روی صندلی عقب ماشین نشسته بودم و حرکتِ اشک‌ها را روی صورتِ من حس می‌کردم. سال‌ها بود که گریه نکرده بودم، اما در راه خانه نمی‌توانستم خودم را کنترل کنم. اشک‌ها در بعد از ظهر آفتابی لیورپول خیال بند آمدن نداشتند. هر چقدر از آنفیلد دورتر می‌شدیم، سکوت هم بیشتر می‌شد. یادم نمی‌آید آن سفر چقدر طول کشید. حتی نمی‌توانم بگویم که خیابان‌ها ترافیک بود یا مانند تورنمنت می‌دهی. داشتم می‌مردم.

یک ساعت قبل، بعد از بازی با چلسی، دل‌ام می‌خواست زمین دهن باز کند و مرا ببلعد. بازی چلسی در خانه، قهرمان را مشخص می‌کرد. نزدیکترین رقیبمان، منچستر سیتی را در بازی قبل شکست داده بودیم. یازده بازی پیاپی پیروز شده بودیم و فقط یک برد دیگر قهرمانی لیگ را برای اولین بار از ماه می ۱۹۹۰ قطعی می‌کرد.

بیست و چهار سال قبل، ماهی که ده‌ساله شده بودم، مربی تیم من و رویاهای پدرم، کنی دالگلیش^۱

بود و کاپیتان آن آلن هانسن^۱، تیم مک موهان^۲ و مولبی^۳ هم بود، تیم بردزلی^۴ و راش^۵، تیم ولان^۶ و بارنز^۷.

حتی آن زمان هم رویای امروز را داشتم، به عنوان پسر بچه‌ای که در هشت سالگی به آکادمی لیورپول پیوسته بود، همیشه آرزو داشتم و دعا می‌کردم تا روزی مقابل کوپ^۸ قهرمان لیگ شوم. اولین بازی‌ام در تیم اصلی سال ۱۹۹۸ بود، زمانی که هجده ساله بودم و نظری درباره‌ی حس یک مرد سی و سه ساله که روی صندلی عقب گریه می‌کند نداشتم.

احساس کرختی می‌کردم، انگار عزیزی را از دست داده بودم. گاهی که ربع قرن حضورم در این باشگاه با اشک‌هایم از من خارج می‌شد همانطور که وقایع آن بعد از ظهر در سرم می‌چرخید حتی برای کنترل اشک‌هایم تلاش هم نمی‌کردم. در آخرین دقیقه نیمه اول برابر چلسی زیرک، خوزه مورینیو^۹ ما را در مسیر رسیدن به افتخار متوقف کرد. پاس ساده‌ای در میانه میدان به سمت من آمد، در آن لحظه‌ی پوچ، لحظه‌ای که ما را از رویای قهرمانی بیدار کرد، به سمت تپ حاشیه رفتیم که از زیر پایم در رفت. و آن لحظه از راه رسید، زیر خورشید و روی زمین افتادم.

توپ از من دور و حمله‌ی چلسی آغاز شد. از روی زمین بلند شدم و با قلبم شروع به دویدن کردم. طوری به دنبال دمبه^{۱۰} بودم که انگار زخمی به آن بستگی دارد، می‌دانستم اگر به او نرسم چه اتفاقی خواهد افتاد. اما ناامید کننده بود، نمی‌توانستم متوقفش کنم. با گل زد. تمام شده بود. لیز خوردن من گران تمام شده بود. در ماشین همراه الکس، همسرم، و پل مک گراتن^{۱۱} از نزدیکترین دوستانم بودم. الکس و گرتی به سختی تلاش می‌کردند که مرا کمک کنند، آرامم کنند. می‌گفتند: «ببین، هنوز هم امیدی هست، چندتا بازی باقی مونده...»

Alan Hansen-۱

McMahon-۲

John Molby-۳

Peter Beardsley-۴

Ian Rush-۵

Ronnie Whelan-۶

John Barnes-۷

Kop-۸ نام یکی از سکویای ورزشگاه آنفیلد که مختص طرفداران دواتشه‌ی تیم است

Jose Mourinho-۹

Demba Ba-۱۰

Paul McGrattan-۱۱

اما می‌دانستم حالا سرنوشت قهرمانی در دستان من سیتی^۱ بود و آنها از دستش نمی‌دادند. برگشتی برای لیورپول در کار نبود. معجزه‌ی استانبولی در کار نبود- تکرار فینال جام باشگاه‌ها در سال ۲۰۰۵، زمانی که ۳-۰ در مقابل میلان در نیمه اول عقب بودیم، اما جنگیدیم و در نهایت بازی را در ضربات پنالتی بردیم. من در قلب آن تیم بودم. در آن سال‌ها هم کاپیتان لیورپول بودم. اولین گل را در آن بازگشت رویایی به ثمر رساندم. جام قهرمانی اروپا را بوسیدم و به آسمان بلند کردم و دوباره آن را قبل از هرکسی در آن شب جادویی بوسیدم.

افتخار پی‌وژی را می‌شناختم، همانطور که ناامیدی شکست را می‌شناسم. دو سال بعد، در فینال جام باشگاه‌ها^۱، بنیا، مغلوب میلان شدیم. تنها بازیکنی بودم که در فینال لیگ کاپ، اف ای کاپ، یوفا کاپ و چمپیونز لیگ گل زده است. بیشتر از صد بازی برای تیم ملی در جام جهانی و بازی‌های اروپایی به میدان رفته بودم. ۸۰ روز کاپیتان انگلستان بودم و به زودی برای جام جهانی به برزیل سفر می‌کردم. در لیورپول، نبرد با رابرت فیگل، ای خانواده‌های نود و شش طرفدار، از جمله پسر دایی ده ساله‌ی خودم: پل گیلهوری، که به صورتی تراژیک در حادثه هیلزبرو^۲ جانشان را از دست دادند، ادامه داشت. تازه مراسم بیست و پنجمین سالگرد فینال را برگزار کرده بودیم- و حالا قدم‌های بزرگی برای برملا کردن دروغ‌هایی که سال‌ها پنهان ماند بود برپا شده بود.

در تاریکی و روشنی، در سرافرازی و بدبختی، خانواده‌ایم. آنها کنار یکدیگر ایستادند، جدا اما جدانشدنی، مانند فاصله‌ی دو تیر یک دروازه‌ی آنفیلد.

داستان لیگ متفاوت بود. سال‌ها بود که می‌خواستم از رابرت فیگل و لیورپول فاصله بگیرم، حالا دوباره از دست رفته بود. نمی‌توانستم احساساتم را کنترل کنم. اشک‌ها جاری شدند و تپش شهری که عاشقش بودم مات می‌شد.

خودم را سرزنش می‌کردم. تمام فکرم در آنفیلد بود. جس‌آشنایی برای بودا، اصلاً فکر نمی‌کردم که با خود بی‌رحم هستم. لحظات فوق‌العاده‌ای را تجربه کرده بودم و افتخارهای بسیار بیشتر از تیمی که در کودکی عاشقش بودم بدست آوردم. در بازی‌هایی به میدان رفته‌ام و گل‌هایی زده‌ام که فاصله‌ی زیادی با دنیای بندر لیورپول، بلوبل استیت^۳، هویتون^۴ دارد، جایی که در آن بزرگ شدم. کارهایی کرده‌ام

Manchester City-۱

Hillsborough-۲: حادثه‌ی هیلزبرو در آوریل ۱۹۸۹ در ورزشگاه تیم شفیلد اتفاد این بازی در مرحله‌ی نیمه‌نهایی اف ای کاپ بین تیم‌های لیورپول و ناتینگهام فارست برگزار می‌شد که هزاران نفر از طرفداران لیورپول به علت ورودی کوچکی که به آنها اختصاص داده شده بود دچار فشار جمعیت شدند و ۹۶ نفر زیر دست و پا و در فشار به فانس‌های ورزشگاه جان خود را از دست دادند باشگاه و طرفداران سال‌ها تلاش کردند که اثبات کنند علت این حادثه توحش طرفداران نبوده بلکه بی‌کفایتی مسئولین برگزاری و مجریان و پلیس در محل بوده است

Bluebell State-۳

Huyton-۴

که در کودکی رویایش را هم نمی‌دیدم.

همه چیز را برای لیوپول ادامه‌ام: در تمرینات، در تقریباً تمام ۷۰۰ بازی، بیرون زمین، اطراف تیم، مردم و شهر. دیگر نمی‌توانستم بیشتر بدهم. آخرین قطرات جاه طلبی، خواستن و امید درونم را نثار لیوپول کردم. اما در نهایت برای بدست آوردن جامی که همه‌ی در لیوپول آرزویش را داشتند کافی نبود.

به جای یک پاس گل چهل متری، یک تکل نجات بخش، یا چسباندن توپ به تور دروازه‌ی مارک شوارزر، من سقوط کردم. چلسی گل دوم را هم در دقایق پایانی به ثمر رساند، اما لحظه‌ی کشنده، فقط یک بد مانس ساده بود.

توپ سمتم آمد، ناسی از طرف مامادو ساخو^۱، و بعد آن لیز خوردن و سقوط.

کوپ و تما انگیلد مرکز تنها قدم نخواهی زد^۲ را می‌خواندند، اما دورن ماشین احساس تنهایی می‌کردم. سرود لیوپول^۳ شمشادآوری می‌کند که وقتی در گرداب مشکلات هستید سرتان را بالا بگیرید. یادآوری می‌کند که تاریکی نترسید، یادآوری می‌کند از میان باد و باران قدم بزنید، حتی با وجود از بین رفتن رویاهایتان. امید من در قلب به رامتان ادامه دهید.

فکر نمی‌کردم دیگر امیدی در و نهاده باشی^۴ باشد. به نظر می‌رسید بیشتر سمت یک خودکشی در حرکت هستیم.

در نهایت با الکس صحبت کردم. از او خواستم با اسراران مارشال^۵، مدیر برنامه‌هایم تماس بگیرد تا ترتیب پروازی به خارج از کشور در همان شب را به من بدهد. نذر داشتم که بروم. نمی‌توانستم اجازه دهم سه دخترم مرا در آن حال ببینند. دین پدري در هم شکست آنها ناراحت می‌کرد. باید از بندر لیوپول خارج می‌شدم، حس می‌کردم تمام مردم شهرم را ناامید کردم. یا، حاشا! پینا می‌کردم که تنها باشیم، فقط من و الکس، جایی بیشتر شبیه شهر ارواح. شاید می‌توانستم آنجا را دفن کنم.

صداي الکس را می‌شنیدم که با استران صحبت می‌کرد، اما گنجی بر من غلبه کرده بود. ماشین سرعت گرفت و خیلی زود دوباره همه جا ساکت شد. در افکار و خاطره‌های فصلی دردناک غوطه‌ور بودم، فکر دورانی پر از شادی و عشق، و اینکه چگونه اینجا به پایان رسید، روی صندلی عقب ماشین با گونه‌هایی خیس که شروع به خشک کردنشان کردم. می‌دانستم دیگر هرگز اینچنین احساس تنهایی نخواهم کرد.

۱-Mamadou Sakho

۲-You'll Never Walk Alone: سرود طرفداران لیوپول برای تیم‌شان که در شرایطی آن را به صورت دسته‌جمعی می‌خوانند این سرود برگرفته از آهنگی به همین نام است که توسط گروه PaceMakers در سال ۱۹۶۳ ساخته شد.

۳-Straun Marshall